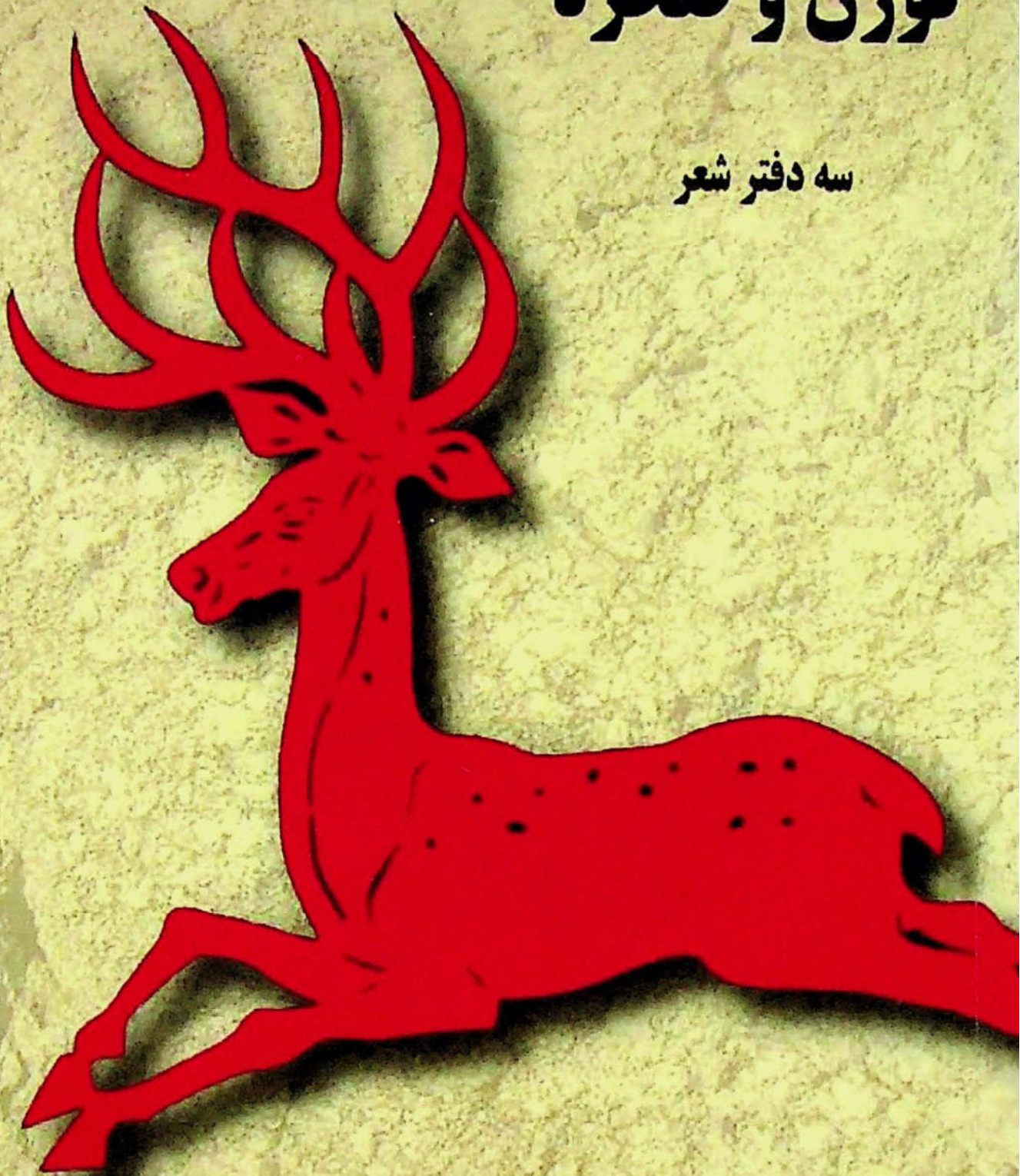


گوزن و صخره

سه دفتر شعر



حسن حسام

گوزن و صخره

سه دفتر شعر (۲۰۰۵-۲۰۱۱)

حسن حسام

روی جلد: بنفشه مسعودی با الهام از اثر Manne Liang - Dalian

واژه‌زنی و صفحه‌آرایی: مینا جاوید

چاپ‌خانه: باقر مرتضوی

چاپ نخست: تابستان ۲۰۱۲ (خورشیدی ۱۳۹۱)

ناشر: انتشارات فروغ - آلمان

فهرست

دفتر اوّل: زخمه‌ها

۹	سرزمین زندانی
۱۱	روایت کهنه
۱۳	آواز تار
۱۵	دیوار
۱۷	سایه‌ی آواز
۱۹	در هُرم آفتاب
۲۲	شبِ سمج
۲۴	دونده
۲۵	یاد
۲۸	گذر
۳۱	میلودی
۳۳	زمزمه‌ها
۳۶	از نگاه ماه
۳۸	عطش
۴۰	بن‌بست
۴۲	انتظار

۴۴	پشتِ صحنه
۴۷	گفت‌وگو در مه
۵۰	آوای عاشق
۵۲	مهاجر
۵۳	شعر تلخ
۵۶	مثل آه
۵۸	هرگز مبادا
۶۰	فرجام
۶۱	کوچ

دفتر دوّم: شعرهای خیابانی

۶۵	من کافرَم
۷۰	آهو بانو
۷۵	اعلامیه
۷۸	این شیروان
۸۱	چشمان ماهی
۸۹	صدا می‌آید
۹۲	غم‌نامه‌ی بَم
۹۵	خوف

دفترسوم: آن سوی پرچین

۹۹	نود و نه درصدی‌ها
۱۰۳	پرواز لنگه کفش
۱۰۶	السلام انقلاب یاسمن
۱۱۳	شراره‌های مصری
۱۲۰	کودکان و ماه گم‌شده
۱۲۷	مرگ‌باد
۱۳۲	باتلاق
۱۶۹	دیوار کمون
۱۷۳	نکته‌ها

دفتر اول

زخمه‌ها

سرزمین زندانی

باد

روی چین‌های چشمه

می‌نشیند

و چشمه

به ستاره‌ای که بردامنِ آبیِ آسمان

نشسته است

چشمک می‌زند!

درخت‌ها

- تمام درخت‌ها -

میان کابل‌های عریان فشار قوی

گیر کرده‌اند

و قرار است

در یک ساعت سعد

همه‌ی بادکنک‌های جهان

ناخواسته

بترکند

و من

برای تو زار گریه کنم

ای

سرزمین زندانی

روایت کهنه

هیچ کس

از این دریا عبور نخواهد کرد

مگر که تابوتش

از گلِ سرخ ساخته باشند



به خیابان می‌روم
در باران شنا می‌کنم
با تابوتی از گل سرخ
در عبوری بی‌بازگشت

این چنین است که

آجر

به

آجر

خانه‌ام را می‌سازم

آوازِ تار

در چشمانت آسمانی نشسته است

نیلی

آفتابی

بهاری

که در میانه‌اش
ستاره‌ای سیاه می‌سوزد

ای قطره‌ی زلالِ آب
از زنگوله‌های رِجِ بسته‌ی یخ
در کوه‌پایه‌های برف‌خیز،
با مرگِ خیره سر
خیره

در آویز!

این زندگی‌ست که می‌خندد
در آوازهای بهاری
به فصلِ رویدن

دیوار

بر پلکانِ خانه‌ی پدری
دو گلدان به‌جای مانده است
یک عقرب

و یادهای کودکی‌ام
که جرئت نمی‌کند
از پله‌ها عبور کند
تا

خانه را پشت سر بگذارد

سایه‌ی آواز

مثل تگرگ

برگ می‌بارد

تمام برگ‌های این جنگلشهر

در چنبره‌ی بادی غریب

می‌چرخند

و خیابانی که شهر را به بیابان می‌رساند

زخمه‌ها

زیر آوار

دریا

دریا

برگ

مدفون است



کسی در آوازش می‌خواند:

مسافری که از راه‌های گرم می‌آمد

درگرده‌ی پاییزی زودرس

اسیر افتاده است

او از هراس بادی پیچان

و توفانِ برگ‌ریزان

در سایه آوازش پناه گرفته است

این را

این‌جا

کسی در آوازش می‌خواند

در هُرم آفتاب

آن سوی پنجره
ابری ست
و آسمان سربیِ خاموش
خالی ست
از شکوهِ سترگش
امروز،
روز نیست
غروب است

هم‌چون ملالِ دهکده

در شب

یا چون خزانِ جنگل

و های‌هایِ یک‌سرِ باران

□

زانوی غم بغل نتوان کرد

نقبی به سوی نور باید زد

دستی به کارزار باید داشت

باید پرنده‌ای به هوا کرد

غم‌جامه در حریق عطش سوخت

و بند،

از دریچه‌ی دل کند

جان را به هُرم عشق

آتش زد

تا آفتاب بتابد

و آن سوی پنجره

شادان شود

نفس بکشد

تا جان بگیرد از سرما

این روزِ بی‌رمقِ سرد

باید

به عزم

کاری کرد

شبِ سمج

هر چه شب طولانی‌تر می‌شود
پله‌های پلکانم را بیش‌تر می‌کنم
تا
چشم در چشمِ ستاره‌های منتظر

بر بام شب بنشینم
به چون هیمنه‌یی گر گرفته
فروزان شوم
هم‌آوای چوپان‌های دشتهای دور دست
آوازه‌های بومی بخوانم
و کابوسِ سردِ سختِ جانِ پُره‌راس را
بسوزانم

دونده

دونده‌ی بازنده
باخت خود را هنوز
در خیال نباخته بود
او
تا شکست را به پشت سر بگذارد،
به هیأت باد
در خودش می‌دوید
اما به خطِ بازی
نمی‌رسید

یاد

ماهی مانده به جویی باریک
شکوه می‌کرد زبخت تاریک
که در این جوی، نه خیزِ موجی
نه تپش‌های دلی، نه اوجی
رود پُرهیبتِ درخود پیچان

می‌رود شاد سر و رقص کنان
هر که دریایِ خودش را دارد
شور سودایِ خودش را دارد
من در این تنگه گرفتار شدم
تک و تنها شده، بی‌یار شدم
سرِ سودا زده‌ام دریایی‌ست
نه سزاوار من این تنهایی‌ست
بایدم چنگ به رؤیا بزنم
تا از آن نقب به دریا بزنم
هر بهاران به شب مهتابی
بروم تا ته آبِ آبی
جفت دریا بشوم، موج شوم
جان رها کرده و در اوج شوم

□

ماهی خسته به تور صیاد
دردمندانه به او پاسخ داد
به! چه زیباست خیال شیرین

چه فریباست خیال شیرین
 پی رؤیات برو، بادآباد!
 هر که مانداب شد از پا افتاد
 تا نگر دیده ترا همت پیر
 بال و پرگیر، برو زین شبگیر
 اگر از جوی روان، رقص کنان
 به چمی در دل رودی خیزان
 غم خود غرق کنی درمانداب
 بزنی پشتک و وارو در آب
 هم‌ره موج‌گریزان، به شتاب
 بروی تا ته دریا بی‌تاب
 هر بهاران پی جفتت شادان
 بدوی شوق به‌سر، شور به‌جان
 تن و جان وا شده، سوداگردی
 گم شوی درخود و دریا گردی
 یاد من باش که در تور اسیر
 شوربختانه شدم در زنجیر
 حسرت آب و خروشان در خویش
 سفر خاکی تلخم در پیش ...

گذر

اگر آهو بودی
باز هم از این صحرا عبور می کردی؟
اگر آهو بودم
به صحرا نمی شدم
شیر مرا می درید



اگر پرنده بودی
باز هم از این جنگل عبور می‌کردی؟
اگر پرنده بودم
به هر جا که می‌شدم
قرقی مرا می‌ربود



اگر ماهی بودی
باز هم از این دریا عبور می‌کردی؟
اگر ماهی بودم
نهنگ منتظرم بود



پس
همان به که بگذری

زخمه‌ها

به تک

چون آهو

رقصان

چون کبوتر

و خاموش

چون ماهی

ملودی

دلَم را گمراه می‌کند دست‌های تو
دست‌های مرا بگیر
دلَم را گمراه می‌کند چشم‌های تو
چشم‌هایم را ببند
دلَم را گمراه می‌کند دلِ تو
دلَم را ببر

زخمه‌ها



دستم را بگیر

چشمم را ببند

دلم را ببر

دیگر

به خانه باز نمی‌گردم

زمزمه‌ها

۱

حاجتی نیست که پنهان باشی

لای ابیات

کنارِ کلمات

شورِ شعری تو

شرارِ شوری

شورِ رؤیای منی در پرواز

شعرِ شب‌های پُر از آوازی

دل بی‌تاب منی از آغاز
معنی پروازی

۲

هنگام که جویبار نگاهم
در چشمه سار چشمت می‌ریزد،
تمام روزهای سیاهم
سپید می‌گردد
و من خودم را می‌شویم
با شادی
در شعر و شور و آزادی

۳

زبان گشوده دلم
در غروب پاییزش
چه آمدست بهارا
بگو
بگو

با من

۴

یار در من می‌کند پرواز

یار

با باد است

در باد است

چون باد است

و بی‌گاهان

به هر جا می‌زند سر

سرخوش و آزاد و تالان‌گر

از نگاه ماه

.

ماهی‌وار

از کفِ دودیِ آب

تا سطحِ آبیِ آن

بالا می‌آیی

و در چین‌های کوچکِ بی‌تابِ خرده موج‌های لجوج

در خواهشی پُرتپش،

لب می‌زنی:

آب

آب

آب

به چشمه‌های عشق که می‌رسی

حضورِ غایب می‌گردد

تا رعه‌ی پُرشرارِ شور را

قطره

قطره

قطره

بنوشی

آن‌گاه

خیس از تب

خیس از تاب

بر چمن‌زارانِ شبِ سیّال

یله می‌شوی

عطش

چون یکی پیچک
پیچان
رانِ سردِ دریا را
آتش می‌زنی
با سوزنک‌های سوزانِ تنت
تا در حریق تمنا

آتش‌سوزیِ شرمِ فضول را

به شادی بنشینی

و کویران تشنه

از باران جاودییِ حیات

لب تر کنند

تا زمین

بارور شود

سبز

سبز

سبز

مثل ساقه‌های شادابِ برنج

در شالیزار

مثل مرغزار

در بهار

مثل زنی

باردار

بن بست

در هُرمِ یک عطش
که مثلِ بادِ گذر کرد
آنها به سادگی و سبک‌بالی
مانند یک پرنده ولم کردند
با کول‌بارِ

دریا

دریا

دل

زخمه‌ها

دریا

دریا

چشم

دریا

دریا

رؤیا

و

حسرتِ نرسیدن

آه ...

انتظار

هلا

دلا

گدازهی تبعیدی

غریبِ پیراسر

در این سراچهی دل‌مردهی زمستانی

زالای شب‌نمِ گل‌های صبح
یارت باد
نگاهِ منتظرِ اخترانِ صبحِ طلوع
به انتظار سحر
تا سحر
قرارت باد
شکوه صبحِ طلایی
برآستانه‌ی گل
به سر رسیدنِ شب‌های انتظارت باد

پشتِ صحنه

در خاموشی به آینه گفتم:
بازی نقش تمام است
پرده را ببر پایین
یا پاک کن نگاه مرا
از چشم

و آب کن خیالِ مرا

در سر

یا یک سره

بشکن

بریز

ختمش کن



بی چاره آینه

چون عاقلی

به دیوانه

مغموم و مات

نگاهم کرد

و تار شد

مانندِ ماه

در شبِ ابری

من ماندم و

سکوت و

خالیزار

و شب

که آینه را پُر می‌کرد

برای رفعت رنجبران لنگرودی و گیلزاد ققنوس اش

گفت‌وگو در مه

مردِ ماهی‌گیر:

از کدام حاشیه‌ی باد می‌روی

هم‌شهری

که آوازت مثل غروب دهکده

خاموش است

زن چای‌کار:

به دروازه باغ نزدیک می‌شوم آقا
تا با پروانه‌ها

پرواز کنم

اما بالِ پروازم

گم شده است

هر چه این‌جا می‌گردم

پیدایش نمی‌کنم

مرد ماهی‌گیر:

چه آوازی!

زخمه بر کدام ساز می‌زنی

هم‌شهری؟

زبانِ آوازت نمی‌شناسم

اما

وقتی زورق به دریا بی‌اندازم

با موسیقیِ زلالش

رؤیاهایم را رنگ خواهیم زد

زن چای‌کار:

کرجی به آب ندیده‌ای آقا؟

مرد ماهی‌گیر:

به شب‌های سیاه زمستان

ماهی‌گیرانی که در توفان

به سینه‌ی دریا می‌زنند،

خوفِ آن دارند

خانه‌ات آباد

هم‌شهری

زن چای‌کار:

خانه‌ام با باد رفته است آقا

و من

مثلِ غروبِ دل‌تنگم

مرد ماهی‌گیر:

راه دریا کدام سوست

هم‌شهری

برای آلبرت سهرابیان

آوای عاشق

می‌توان
از این دیوار گذشت
می‌توان
از این دریا گذشت

و از تمامی خود
یک‌سر گذشت

بی‌رد پایی

وایی

آوایی

به چون حبابی رقصان
بر دستان کودکی شادمان

من اما

باید

باید

باید

این کوه را بتراشم

اگر چه به ناخن

اگر چه به ناخن

اگر چه

مهاجر

و چشمه گفت

بنوشم

زالال و شیرینم

مثالی آینه‌ام

پرنده گفت

نه!

این‌جا

قرار نیست بمیرم

بهار منتظر است

شعرِ تلخ

همیشه ساعتِ تحویلِ سال
غمگین است

هر سال هم
هماره چنین است
در شادیِ شکفته‌ی کاذب

غمگین و وازده می‌گردم
و مثل احمق‌ها می‌خندم



درشادیِ شکفته‌ی کاذب
چون لحظه‌های بیهودگی
پوک می‌شوم

و فکر می‌کنم
به تمام پرنده‌ها
به آسمانِ سربیِ سنگین و
ابرها

و فکر می‌کنم
به بنفشه
کز ره نیامده می‌میرد
و فکر می‌کنم
به «جانِ جهان»

انسان
و قتلِ عامِ رؤیاهایش



در شادیِ شکفته‌ی کاذب
آه...

مثلِ نگاهِ ماهیِ قرمز
به تُنگِ تُنگِ
ملول و مضطربم

همیشه ساعتِ تحویلِ سال
غمگین است

هر سال هم
هماره چنین است
چه در ولایتِ بی‌باغبانِ گرگ زده
چه در سماجتِ تبعید
در دیارِ غریب

مثلِ آه

موجی که پیش می‌آید

حضوری‌ست

بی‌بازگشت

غروبِ امروز،

به فردا نمی‌رسد

زخمه‌ها

پرنده در افق

می‌میرد

و آه...

مثل آه

تباه می‌شود

هرگز مبادا

اندوه و من؟
هرگز مبادا
این گفت و خاموش
پر زد نگاهش

تا جنگلِ دور
در بیشه‌ای کور

آن دور
آن دور
و ابرهای تیره توفید
انگار باران
بر مرغزاران

با این همه
از پا نیفتاد
و زیر لب گفت
اندوه و من؟
هرگز مبادا

فرجام

آه ...

اگر زمین تاریک شود

و انسان

خودش را گم کند،

این درخت

این درخت

به سان لبخند سبزانه‌ات

در بهار

می‌نشینند؟

کوچ

درخت

سبز می شود

برگ ریزانش را

مبین

این را پرنده‌ای
درگذر
به چه‌چه می‌خواند
و من
نگاهم با او می‌رفت
تا در گُمای افق
گم شود

دفتر دوم

شعرهای خیابانی

برای بچه‌های خونین جامه‌ی ما
و اسیران اردوگاه‌های حکومت اسلامی ایران

من کافرَم

من کافرَم
بر کفرخویشان
ایمان دارم
و از خدای شما و امام و رهبرتان
چون روح مرگ
بیزارم

بر باد

باد

جانِ جهانِ تان

در گردبادِ پُرتَفِ توفانِ مردمان

برچیده باد خیمه‌ی بی‌داد

در شعله‌ی شکفته‌ی فریاد

و گر گرفتنِ عمامه‌ها و عباها

و ریش‌ها و قباها

ایران ما

جهنم‌تان باد

بی‌دلان

□

روزی اگر که «غصه سرآید»

بر گور آن امام جماران

سردسته‌ی تمام جباران

خواهم نوشت

با تُف و تحقیر:

نفرت به تو
و دودمانت باد
ای سید اسیرگشِ جلاد
نفرت به جانشینانت
نفرت به زادورودت باد

□

من کافر
بر کفرِ خویشتن
ایمان دارم
و از خدای شما و نظام و رهبرتان
چون روح مرگ
بیزارم
این جا
بر این سراچه‌ی تبعید
امروز
مثل همه روز
منتظر

هم‌دستِ موج

موج

مردمِ در اوج

با عشق و کینه

می‌رانم

تا این فلاتِ سوخته‌ی خونین

مثلِ بهارِ تازه نفس

سبز و

تر و

جوان بشود

چون باغ عاشقان بشود

□

دریا هوای توفان دارد

می‌دانم

می‌دانم

می‌دانم

من با شما دلیران
بیدار مردمان
انبوه بی‌شماره یاران
بر موجِ سرنوشت
می‌رانم
می‌رانم
می‌رانم

به زنان رسته از بندی که سیمای
نظام شکنجه را بر ملا کرده‌اند

آهو بانو

هنگام که
ستارگان
خاموشند
آسمان پایین می‌آید
و تیغهی تاریکِ ماه
آواره است،

ترانه‌های روشنت

آبشار می‌شود

و ما،

به چون جنگلی بی‌باران

آن را می‌نوشیم

در آوازِ بارشِ خاموشِ برگ‌هایِ سوخته

و رعش‌هایِ شبدرهایِ تشنه

بر نگاهِ تلخِ مادرانِ مات

□

هنگام که

ما

- همه‌ی گودالیان -

مثل ماهِ گرفته

تاریک می‌شویم

و شیون شومی در اعماقِ جنگلِ تار

با کرنای زوزه‌ی گرگانِ دوردست

موسیقیِ هراس می‌نوازد،

ترانه‌های روشنِ تو

چنان‌که

باران

بر خارزاران

بر ما

می‌بارد

□

آهو بانوا!

فریادِ خفه شده شبانه‌های خاموش

فریادِ بی‌صدا

برای ما بخوان

بخوان

بخوان

مراثیِ بی‌داد را

تا انفجار کینه

و ازدحام رایحه‌ی خشم

که خاموشی
زمهریر فراموشی ست

□

آهو بانو!
آوازِ روشنت را
برجانِ داغدارِ زمین
جاری کن

و عشق را
نشاء کن

بر خاکدانِ یائسه‌ی سرد

که شقاوتِ بی‌داد
از اندازه‌ی آدمی فرا رفته‌ست
و انسانِ در مسلخ
تنها مانده است

آهو بانو
با روشنایِ فریادت

چون هیماه‌ای در آتش

زندانی شیخ و شحنه

روایت کن

وز روزگار تیره

حکایت کن

«کارگر هفت تپه ایم»

گرسنه ایم

گرسنه ایم»

اعلامیه

باد آتش از جنوب سوخته

می آید

هم چون توفان

پیچان

پیچان

می پیچد

در گنبدِ امامِ جماران

که گفته بود:

«خدای کارگر است»

پس این خداست که می آید

از شوش و هفت تپه و دزفول

و نفرتِ تمامِ رنجبران را

در تلخیِ نگاهش دارد؟

پس این خداست که می آید

با دست‌های ترک خورده چون کویر

پُرکینه و برهنه و نان خواه

هم‌چو شیر؟

□

پس این خداست که می آید

توفنده مثلِ توفان

خیزان،

تا بارگاه آن خلیفه‌ی خون‌ریز را

بسوزاند

و شاه اکبر را

بردارِ سرنوشت

بتاباند

و ریشه‌ی امامِ جگرخوار

در تند بادِ تفته

بخشکاند؟

□

پس این خداست که می‌آید

از شوش و هفت تپه و دزفول

تا مزدِ خویش

بستاند

و این جهانِ کهنه

بمیراند؟

پس این خداست ...

این شبروان

در شعر جاودانه‌ی خود

سیاوشِ شاعر

از آرش و کمانش گفت

وز بی‌کرانه توانش گفت

پرداخت قصه‌ای ز حماسه

تا اوجِ عاشقی

تا انتهایِ حادثه راندن

تا گم شدن میانِ دریا را

بشناسد

رفت و ندید آرشِ ما را

آه

که مثل «شیرین»

شیرین بود

و در چهار شاخه‌ی گل

رُست

«فرزاد» بود

نامِ کمانگر

که ترکشِ کمانش

از آرشِ کمانگر

رعناتر

فرزادِ پاک‌زادِ زمان

اما

در بندِ دیوزاد

زندان

ناگه میانِ بارانِ رفت

و روحِ روشنِ باران شد

غبار از رخِ گل‌ها

شُست

و در سحرگاهی سوزان

همراهِ چارِ دلبرِ دیگر

چونان درختِ نورسِ پُر گل

در زمهریرِ باد

پرپر شد

ترانه سرود برای مادرانِ عزادارِ لاله‌کار

چشمانِ ماهی

ناگه نگاهش

نا باورِ استاد

چشمش به چشمِ

صیاد افتاد

موج است و بازو

توفان و پارو

گشته گلاویز

با مرگِ خون‌ریز

هم‌چون بهاران

در چاه پاییز

مرغی که از تیر

آهو به نخجیر،

آهو و ش ما

افتاد از پا



فواره زد خون

رخساره گلگون

جان و جهانش

جانِ جهان شد



خونش روان شد

هر جا

دوان شد

در کوی و صحرا

دشت و دمن‌ها

باغ و بیابان

روی خیابان

از این خیابان

تا آن خیابان

کویی به کویی

شهری به شهری

هر جا که عشقی

سر زد جوانه

و عاشقان را

از آن نشانه

می‌رفت خون

آهو و ش ما

□

فواره زد خون

رخساره گلگون

جان و جهانش

جانِ جهان شد



خود رسته از خود

خود ریشه در خود

تاکی که جوشید

از خاک روید

با شاخه‌ها و

برگِ فراوان

چون لاله‌زاران

در بی‌شماران

زیبای ما شد

رؤیای ما شد

در تیره‌زاران

دانای ما شد



فواره زد خون
رخساره گلگون
جان و جهانش
جانِ جهان شد



مرگش چنان چون
خوابی پریشان
او زنده در ما
ما زنده در او
این عاشقستان
معشوقِ ما شد
امروزِ ما شد
فردایِ ما شد



فواره زد خون

رخساره گلگون

جان و جهانش

جانِ جهان شد

□

ای داد

ای داد

بی داد را

داد

آن را که با عشق

رشته‌ست بنیاد

باید نمیراد

باید

نمیراد

زین کوه بی داد

فریاد

فریاد



فواره زد خون
رخساره گلگون
جان و جهانش
جانِ جهان شد



مرگ آمد اما
چون مار کبرا
خونسرد
بی درد
در لحظه‌ای سرد
پیچید خود را
بر گردن آن
آهوی زیبا
دیدی
تو دیدی

چشمان ماهی

در بی پناهی

وقتی که از تور

افتاده برخاک

وای از نگاهش

وای

ی ی

از نگاهش ...

صدا می آید

صدا می آید

صدا می آید

صدا می آید

صدا می آید

صدای باد می آید

صدای باد

از بی داد می آید

صدای باد

از فریاد می آید

صدای باد

از یخ‌بندانِ جان

صدای باد

از بی‌قراریِ درد

صدای باد

از زخمِ حنجره می آید

صدای باد

از دهانِ نفرت

و زوزه‌ی شلاقِ داغ می آید

صدای باد می آید

صدای باد

هم از زوزه

هم از فریاد می آید

صدای باد از نفیرِ زانوزدگان

از سرودِ سرو ناز می آید

صدای باد

صدای باد

صدای

درخود پیچان

چون شلاق

درخون پیچان

چون گرداب

صدای

با زخم و خون و خوف و چرک و جنون

و چرخ شدن به چرخ،

بی انتها

می شود...

غم‌نامه‌ی بَم

وقتی که بَم به لرزه درآمد
و خِشت‌های خاکیِ غم‌خانه‌های خواب‌آلود
با بادهای کویری رفت،
دریافتم که گاهواره‌ی تبعید
سرد است و
خامش است



وقتی که مادرم
تا چاره‌ای بجوید
دنبال دستِ من بود
دریافتم که دست‌های بلندم
کوتاه است
و چترِ کوچکِ آغوشم
زین دور
تا زانوانِ خسته‌ی او هم نمی‌رسد



آه ...
ای بیست و چند سالِ پیش‌تر از امروز!
سلول‌های کوچکِ اوین در که
سلول‌های قصر
سلول‌های کمیته

سلول‌های پُر از اضطراب

پُر از شلاق

یادِ شما به خیر!

فریاد می‌زدم آن‌جا

سرود می‌خواندم و

اعتصابِ غذا می‌کردم

این‌جا

اما ...

خوف

ترسیده‌اند دولت‌داران

سر بر تفنگ جنگی

در دست دشنه‌ها

از خواب می‌گریزند

بیدار باشِ وحشت خویشند

آنان

از این همه دهان

و سفره‌های خالی بی‌نان

از این همه نگاه

که تلخ است

از این همه تنفس آزاد

و جنگلی زفریاد

با رعد و برق و شیونِ باران

و قد کشیدنِ شمشادها

و پیچ و تابِ چمن‌ها

بر دامنِ زمینِ زندانی

بر دار خویشتن

آونگ گشته‌اند

ترسیده‌اند

آری

ترسیده‌اند آنان

دفتر سوم

آن سوی پرچین

برای اکبر میرجانی

نود و نه درصدی‌ها

جنگل می‌شوند

میدان‌ها و خیابان‌ها را می‌پوشانند

شاخه در شاخه

سبز در سبز

باغ در باغ

غرقه در رؤیا

شاداسر،

چشمی به امروز

چشمی به فردا

در سبدی بوسه

در سبدی فریاد

گردونه‌ی زمین را می‌گردانند

□

از پارک سبز و رنگارنگِ «زوکوتی»

تا حلبی‌آبادهای شهر جنگل‌ها

و میدان‌های سرخ‌فام «التحریر»

راه

کوتاه می‌شود

چادر نشینان جنبش فتح

چنگ در چنگِ نفرین شدگان به یغما رفته

خشت

بر

خشت

می نهند

تا جهان زیبا شود

از انفجارِ بارورِ داد

در دلِ بیداد

□

در این بازیِ سودایی

شب تازانِ طنّازِ میدان‌هایِ توفان و رقص

شادمانه و بی‌توقع

سر

هم می‌بازند

هیبتی ندارد مرگ

هیچ است

پوچ است

تگرگ هم که بیارد

از تانک‌ها

و تفنگ‌ها

باکی نیست

باران می‌آید

میدان‌های خونین را می‌شوید

مرگ

زندگی می‌شود

در پرچم‌ها و چادرهای دوباره برافراشته

در شوق شادمانه‌ی رقصندگان میدان‌ها

رقصندگان بی‌شماره‌ی وال استریت

به سرتاسر جهان

پرواز لنگه کفش

در سرزمین مغلوب
نفرت تنها در کامیون‌های انفجاری
جاری نیست
و با تفنگ و خمپاره
پرتاب نمی‌شود

در سرزمینِ مغلوب
نفرت هماره خونین نیست
نفرت
تُفیست
که اسپارتاکوس
برچهره‌ی سزار می‌نشانند
و در عراقِ ویران
با کفش‌ها پرواز می‌کند
تا منفجر شود
به چون نارنجک
بر چهره‌ی فاتحانِ مغرور

لنگه‌ی چپ
در پرواز سرود می‌شود
و مردمانِ به یغما رفته
در کینه‌زارشان
هورا می‌کشند

لنگه‌ی راست

پرچم است
برشانه‌ی کوچکِ کودکان تنها
نفرت
تُفیست
در پرواز لنگه کفش‌ها
تا بوشِ پسر
آن را با گوشه‌ی کراوات
از چهره‌ی کبودش
بزداید
و در لبخندی پریده رنگ
محو شود

برای مردمان اعماق

السلام

انقلاب یاسمن

غرق شعله‌های آتش است

بوعزیز تونسسی

خانه دلش خراب گشته است

بوعزیز تونسسی

دادخواه بی صداست

بوعزیز تونسسی

تا صدا شود

صدای بی صدای او

از تنش چو بارِ هیمه

آتشی به پای کرده است

بوعزیز تونسسی

بغض در گلو و بسته ره

خود صدای توده هاست

بوعزیز تونسسی

شعله می کشد دل جوان او

باغ آرزوی او در آتش است

بوعزیز تونسسی

خسته گان

گرسنه گان و

دست بسته گان

تک تک اند و بی شماره اند

این صدای مردمان بی صداست

بوعزیز تونسسی



در شرار هیمه‌ای که تافته‌ست

عشق را به کینه بافته‌ست

بوعزیز تونسسی

چرخ می‌شوند

بردگان

از زمین و از زمان

سفره‌های خالی

و نگاه‌های منتظر

کینه‌زار گشته است

بوعزیز تونسسی

هم‌دلان بی‌شماره‌اش

مردمان تلخ

شعله می‌شوند

شعله می‌شوند

شعله می‌شوند

شعله‌ها به هم تنیده

بی‌کرانه می‌شوند

بر زمین و بر زمان

آتش است

آتش است

آتش است

می‌دوند شعله‌ها

می‌دوند

می‌دوند

می‌دوند

تا به اردن و یمن

تا لیبی

و سوریه

تا بهار یاسمن

تا به مصرِ یخ زده

که شرارِ شعله‌های بی‌کرانه‌اش

می‌رسد به تاقِ آسمان

بر زمین و بر زمان

خاورمیانه و شمال آفریقا

هم‌چو بوعزیز تونسسی

غرقه در شراره‌های آتش است



آتش از هزار سوی می‌دمد

هر کجا که کار

نان نمی‌شود

هر کجا که نان

در نگاه کودکان

دوردست و بی‌نشانه است

هر کجا که نان

قصه و فسانه است



غرق شعله‌های آتش است

بوعزیز تونسسی

توپ و تانک و تیر هم

وعده‌های کم نظیر هم

حریف شعله‌ها نمی‌شود
شعله‌ها سلاح می‌شوند
در هرای پا برهنگان و بی‌شمارگان
کاخ سروران
در آتش است
انقلاب یاسمن
روی شانه‌ها نشسته است
زین بهار بی‌قرار
شاخه‌های خشک
غنچه بسته‌اند

□

ای عزیز تونسسی!

به ما بگو

بگو

بگو

بگو

در میانه‌ی تگرگ و باد و توطئه
این بهارِ درغبار
ماندگار می‌شود؟
یا چو انقلاب سر بریده‌مان
به ناگهان
در لباسِ میشِ سر به راه
می‌رسد ز راه
گرگِ پیرِ راهزن

می‌درد

می‌برد

می‌خورد

هرچه را که زندگی‌ست

هرچه را که شعر و شور و

شاعرانه‌گی‌ست

السلام

انقلابِ یاسمن

السلام!

شراره‌های مصری

آنک

جهان و هر چه در او هست

در پیچ و تاب حادثه

پیچان است

کاخ عتیقه در جبروتش

با باد رفته است

رعد است و برق
در آسمان آبی خاور
پرخاش پرخروش صداهاست
بیداری بزرگ در راه است
و مردمان له شده
قد
راست کرده اند
آوارِ وحشت است
بر جانِ خواجه تاشان



رئیس یک سره زندانی ست
زندانی هزار توی خویشتن خویش
زندانی اربابان و
چاکران
زندانی چارچیان و
زره پوشان

زندانی کلاف در کلاف

سیم‌های خاردار

زندانی سردوشی‌های پر از ستاره

زندانی مدال‌های پیروزی

زندانی شمش‌های طلا و

سربازانِ گرسنه

زندانی هزاران هزار مشت فروزان

بر تاقِ لاجوردی اهرام

□

دیتاری به خانه باز نمی‌گردد

حلبی‌آبادها و چپرها

و خانه‌ها و کپرها

به چون غارهای تنها

بی‌یار مانده‌اند

و ساکنان آن

در اقیانوس خیابان‌ها

گم گشته‌اند



پستانِ مادرانِ گرسنه

به ناگهان

پُر شیر می شود

و زانوان خسته‌ی شان

بالش نرم کودکانِ بی خواب است

در خیابان‌های شورشی

خیابان‌هایی

رنگین به خون پرچم‌ها و شعارها

رنگین به خون لاله‌ها و لادن‌ها

رنگین به خون کبوترها

وقتی صفیر تیر

از راه می‌رسد



امواج بی‌شماره‌گان

در فریادهای برهنه‌ی شان
میدان «تحریر» را بلعیده‌اند
این هول

غول نیست
مترسکی ست معلق

در میدان
از برای بازیِ کودکان
چشمانِ مارِ افسایش
و خنجرِ صدایش

مردار گشته است

میدان‌ها

با پرچم‌ها و دست‌ها

باغِ بهار می‌شوند

خیابان‌ها و گذرها

درخت‌زار

و شهر

جنگل می‌شود



میزهای چانه زنی
متروک مانده اند

و هیابانگ آزادی
نمازخانه ها و غسل خانه ها را
دور می زند

تا در میدان های آزادی
با شادی
کف زنان و غیه کشان
به رقص درآید
آهای...

دستی که طنابِ توطئه را
می بافی

بشکن
و خنجری که صیقل می خوری
تا بر گلوی نازک کبوتر
بنشین

ناکار شو

این جا

قیامتی ست عاشقی

و عاشقان

دامن از شادی پر کرده اند

آه

ترسم که بادِ توطئه

برخیزد

و خنجری به پشت بنشیند

ترسم که ...

مرثیه‌ای برای مردگان در اقیانوس هند

کودکان و ماه گم‌شده

ماه پیدا نیست

ماه در کدام کوچه گم شده است؟

دیشب این جا بود

در ساحل جنوبیِ تایلند

پرسه می‌زد و می‌خندید

در معابد سریلانکا و هند جادویی

شادمانه می‌رقصید

و با کودکان حلبی‌آبادهایِ اندونزی

ستاره بازی می‌کرد

امشب اما

پیدایش نیست

مثل خوابی پریشان

گم شده است

یک عابر:

ماه در اقیانوس فرو شده صاحب

همه عابران:

ماه در اقیانوس فرو شده صاحب

ماه در اقیانوس فرو شده صاحب

اقیانوس

منفجر می‌شود

خاک

منفجر می شود

زمان

منفجر می شود

کودکان سواحل اقیانوس هند

با شکم‌های باد کرده و سیاه زخم

کوچه‌های شان را

گم می کنند

بچه‌ها

دنبال ماه می گردند

و ماه پیدا نیست

ماه

در یکی از همین کوچه‌ها

گم شده است

عابر دیگر:

کوچه‌ها در اقیانوس فرو شده‌اند صاحب

همه عابران:

کوچه‌ها در اقیانوس فرو شده‌اند صاحب

کوچه‌ها در اقیانوس فرو شده‌اند صاحب

اقیانوس

خاموش می شود

خاک

خاموش می شود

زمان

خاموش می شود

کودکان سواحل اقیانوس هند

با چشمان خیس و سیاه آهویی

و پاهای برهنه‌ی غبارآلود،

خانه‌های شان را

گم کرده‌اند

هراسان

دنبال ماه می گردند

و ماه پیدا نیست

ماه

در کدامین خانه

گم شده است؟

عابرسوم:

خانه‌ها در اقیانوس فرو شده‌اند صاحب

خانه‌ها در اقیانوس فرو شده‌اند صاحب

اقیانوس

آرام می‌شود

خاک

رام می‌شود

زمان

به ضرب خود می‌نوازد

کودکان سواحل اقیانوس هند

هزار هزار

چون گله‌های هراسان

تب‌آلود و گیج‌سر

به دور خود می‌چرخند

تا ماه را پیدا کنند

و ماه

پیدا نیست

همه عابران:

همه چیز در اقیانوس فرو شده صاحب

ماه در اقیانوس فرو شده

کوچه در اقیانوس فرو شده

خانه در اقیانوس فرو شده

همه چیز در اقیانوس فرو شده

همه چیز در اقیانوس فرو شده

اقیانوس نمی شنود

خاک نمی شنود

زمان نمی شنود

کودکان سواحل اقیانوس هند

میدان بازی شان را گم کرده اند

جز تخته پاره ها و لجن و آهن

و اجساد باد کرده و خاشاک

نشانی از خود ندارند

کودکان

که خود را هم گم کرده اند

هم چنان

نا باور و گرفته و خواب آلود

به دور خود می چرخند

تا ماه گم شده را پیدا کنند

و ماه

پیدا

نمی شود

به سوگوارانِ گرسنه‌ی توفان بنگلادش

مرگ‌باد

باد گفت:

زیر نور چرکِ ماه

رقصی کردم

چرخ‌ی زدم

و گذشتم

ضیاء گفت:

خانه‌ام را هم بردی بی‌پیر

باد گفت:

آن تخته پاره‌ها

بغلی چوب خشک

و گالی‌ها؟

ضیاء گفت:

قلبم در آن گرم می‌شد

و در سایه‌اش

خستگی در می‌کردم

باد گفت:

من چرخان عبور می‌کردم

بنگالِ تو تاب نیاورد

دنبال من دوید

ضیاء گفت:

دخترکم در آغوش تنگ مادرش

خفته بود

و مادرش

میانِ وحشتِ خودِ لالِ گشته بود

باد گفت:

و حلبی‌ها و چلیک‌ها و گالی‌ها و تخته‌پاره‌ها

زیر نگاهِ خاموشِ ماه

به چون جنِ زدگان

با من

به تابی شگرف

رقصیدند

ضیاء گفت:

ماه آن شب

نتابیده بود

و تو

با رعد‌ها و ابرها آمدی

باد گفت:

تو نیمه‌ی تاریکِ ماه را می‌دیدي

جاده‌ام را

نورِ چرکینِ نیمه‌ی دیگر
هموار کرده بود

ضیاء گفت:

دست راست پدرم
از آوار بیرون مانده بود
و نبضش به چون دل کودکی در هراس
به تندی می‌زد

باد گفت:

و من که شولایی از غبارِ جهان به تن داشتم
میانِ فریادِ زنده است، زنده است‌هایِ مادرت
می‌چرخیدم

می‌چرخیدم

می‌چرخیدم

ضیاء گفت:

آه...

اگر تنها نبودم
خنجر به رویت می‌کشیدم

آن سوی پرچین

باد گفت:

تنهایان بی شمارند

من اما

بادم

باد...

و رقصان گذشت

تا به زاغه نشین دیگر

باتلاق

(قطعه‌ای برای اجرا)

نقش‌ها:

مداح: مردی است آراسته به هیأت یک دیپلمات. وقتی در صحنه است، هاله‌ای از نور آبی او را فرا می‌گیرد.

دلک: زن یا مردی است در پوشش و آرایش دلکان سیرک. هنگام ایفای نقش، ستونی از نور شعاع بازی او را روشن می‌کند.

ابونواس: عربی است میان‌سال. دش دашه‌ای بر تن دارد و روی آن کت قدیمی نیم‌داری پوشیده و بر سر چفیه و عقال بسته است. ابونواس همواره رویش به تماشاچیان است و خطابه‌هایش را خطاب به آنان قرائت می‌کند. وی عموماً روی نیمکتی که سمت چپ جلو صحنه گذاشته شده نشسته است.

صداها: خبرنگاران، مدافعان، مخالفان

سرود سربازان گل به سر

سرود سربازان جان بر کف

سرود جوخه‌های رزمی

هم‌سرایی خانه‌خوابان

از پنج بلندگویی که دو تای آنها در سالن تماشاچیان کار گذاشته شده و بقیه در صحنه نصب گردیده، پخش می‌شود. (صداها ترکیبی است از صدای زنان و مردان با طنین و آواهای مختلف. در صورتی که امکانات اجازه دهد، نیمی از این نقش‌ها می‌تواند نه از طریق صدا که به صورت زنده در صحنه اجرا شود.)

نما: سلولی است بزرگ و سیمانی و سرد با نور زرد و مرده. بر دیوار مقابل ما در طول نمایش، صحنه‌هایی از رژه نظامیان، تانک‌ها، جمعیتی که تابوت حمل می‌کند، صحنه‌هایی از زندان ابوغریب، صف طولانی دستگیرشدگان، صحنه‌هایی از کودکان، زنان زخمی و آواره... بر زمینه صدای کوبش طبل‌ها، شیون‌ها، انفجارها و شعارها. چهارپایه‌ای وسط گذاشته شده و نیمکتی در جلوی صحنه سمت چپ قرار دارد.

مداح: ناجیان

فاتح این جهانند

گردونه‌ی زمین

با شکوه لبخند ایشان

می چرخد

ارابه‌ی سرنوشت

رو به آزادی می‌رود

(ادای مداح را در می‌آورد)

ناجیان

فاتح این جهانند

گردونه‌ی زمین

با شکوه لبخند ایشان

می چرخد

(پاورچین پاورچین جلو صحنه می‌آید، صدایش را

پایین می‌آورد، رو به تماشاچیان)

وقتی گلوله آزادی

از لوله تفنگ مهاجم

شلیک شود

ارابه‌ی سرنوشت

آه ...

به کجا می‌رود؟

ها ها ها

مداح: آزادی

خجسته نامی است

با شادی

که ناجیان فاتح

به مردم محروم

هدیه می‌کنند

دلک: با سرباز

و توپ و تانک و بمب انداز

از همان آغاز

و البته

با ساز و دهل و آواز

ها ها ها

ابونواس: در زندان ابوغریب

تاریخ با گام‌های هزار مرده‌ی سرشناس

وارونه می رود
و چشمان خاکستر شده ی آتیلا
جان می گیرد
تا در نگاه شعله تاب فرزندش
تکرار شود

مداح: (با لبخند بر لب)
قرار است
ارتش پیروز
به هنگام رژه
پا بکوبد
گل بریزد
و خواهران مقدس
برای گرسنگان
آوازهای بومی بخوانند
دلک: بع...له
و
ماشین های آتش نشانی
شبانه روز

بشک‌های باروت مشتعل را
سرشماری کنند
و زنجیره‌ی بی‌پایان آتش را
با آب‌های شط‌العرب
خاموش کنند

بلندگوی ۱: برای شکست دیکتاتورهای جهان سوم و حاکمان
خودسر
مالیات بدهید

بلندگوی ۲: برای رویش آزادی و دموکراسی
در سرزمین
استبداد زده شرق
مالیات بدهید

بلندگوی ۳: برای دفاع از جان سربازان رشید ما
مالیات بدهید

بلندگوی ۴: برای مبارزه با تروریسم
مالیات بدهید

دلکک: البته که همه باید مالیات بدهند!
تغییر جغرافیای جهان برای امنیت ملت بزرگ
و نظام یکه تاز مخارج دارد
بعله!

همه مالیات می دهند

همه بلندگوها: مالیات بدهید

مالیات بدهید

مالیات بدهید

تاج: به یاری "باکری مقدس"

سرزمین های نفرین شده

آزاد می شوند

بلندگوها با هم: آمین

دلکک: و جوامع وحشی

به لطف ناوهای عظیم

(روی عظیم تکیه می کند)

هوایمابر

در هفت دریا

به قافله ی تمدن می پیوندند

مداح: جهان

بی گمان

آزاد می شود

از قید حکومت های شرور

بلندگوها: آمین

ابونواس: در زندان ابو غریب

آسیاب جهان می چرخد

و چشم له می کند

مادران سرزمین های نفرین شده

دامن

دامن

چشم له شده جمع می کنند

و قیّه کشان

به رحم هاشان مشت می کوبند

در زندان ابو غریب

خیابان

بیابان

می شود

و انسان

تاریک می شود

مداح: به سحرگاهان

که نیزه‌های روشن خورشید

در پهن دشت دریا می‌ریزد

سرور ما

بند پوتین را

محکم می‌کند

و به سربازخانه می‌رود

بلندگوی ۱: فاتحان سربازانند

دلک: و اما

سربازان

سر می‌بازند

تا سروران

به سوداگری

جهان را بسوزانند

(ادای مداح را در می‌آرد)

سرور ما!

مداح: به شام گاهان
که ابرهای تیره
آبی دریا را
سیاه می کند
پاپیچ می گشاید
و در نمازخانه
به نیاز

زانو می زند
بلندگوی ۲: فاتحان
قدیسند!

دلکک: زیرا

اربابان انگلوساکسون
پیش تاز جنگ و عبادت
پیش تاز بمب و نمازند
(ادای مداح را در می آورد)
به شام گاهان
دیوان به بند می شوند

تا به سحرگاهان

آزادی

آزاد گردد

از آستین رئیس شعبده باز

سرود سربازان خوشبخت:

چا چا چا	ما سربازان گل به سر
چا چا چا	به فرمون جرج پسر
چا چا چا	از ینگه دنیا اومدیم
چا چا چا	با ساز و کرنا اومدیم
چا چا چا	تا این جا رو آباد کنیم
چا چا چا	مردمشو آزاد کنیم
چا چا چا	گل به دیمو گل بستونیم
چا چا چا	با خوشگلاش لاس بزنییم
چا چا چا	با بعضی هاش حال بکنیم
چا چا چا	تو کوچه ها لول بخوریم
چا چا چا	همبرگر دوبرل بخوریم
چا چا چا	پاپ ستایش بکنیم
چا چا چا	تا رئیسو راضیش کنیم

- بلندگوی ۱: برای تانک‌ها
بلندگوی ۲: مالیات بدهید
بلندگوی ۱: برای بمب‌ها
بلندگوی ۲: مالیات بدهید
بلندگوی ۱: برای توپ‌ها
بلندگوی ۲: مالیات بدهید
بلندگوی ۱: برای جیره سربازان
بلندگوی ۲: مالیات بدهید
بلندگوی ۱: برای غذای زندانیان
بلندگوی ۲: مالیات بدهید
بلندگوی ۱: برای دوباره برافراشتن «برج‌های دو قلو»
بلندگوی ۲: مالیات بدهید
بلندگوی ۱: برای کارشناسان اعتراف‌گیری
و اتاق‌های امنیت
بلندگوی ۲: مالیات بدهید
دلچک: برای آتش‌بازی در شب‌های بغداد
مالیات بدهید

بلندگوی ۱: مالیات بدهید

بلندگوی ۱ و ۲: مالیات بدهید

همه بلندگوها: به نام "باکری مقدس" و مام وطن و برای

سوخت جنگ افزارها و قدرت

سربازان شجاع ما

مالیات بدهید

دلک: و

برای درهم شکستن مراکز شرارت

موانع تجارت

عوامل بطالت

مزاحمان سرقت

و حامیان بشکه‌های باروت

مالیات بدهید

اگر ندارید

می‌توانید

برای سکان‌داران این مرز و بوم

جان بدهید

مدّاح: برای برافراشتن پرچم با شکوه دموکراسی

در قلب استبداد سیاه

ناجیان

فرمان آتش می دهند

و ارتش پیروز

پیروز می شود

آبراه خلیج

به شاهراه جهان آزاد

تبدیل می گردد

و جهان

زیبا می شود

دلّک: و انرژی فسیلی

از اعماق سر می کشد

و یک راست می رود

در رگ های درشت فلزی

تا خون سیاه آزادی را

بر قلب خسته ی جهان آزاد

برسانند

یانکی‌های سخاوت‌مند!
برای حمایت از سربازان نجیب
و نورچشمان وطن
مالیات بدهید
مالیات بدهید
(غش ریشه می‌رود. نور در طول خنده کشدار او محو
می‌شود. و ابونواس از تاریکی بیرون می‌آید)
ابونواس: در زندان ابوغریب
درخت‌ها می‌رقصند
با ضرب‌آهنگ پوتین‌های سربازان مست
و برگ‌های‌شان را می‌بارند
روی جاده‌هایی که به شهرهای ویران شده ختم می‌شوند
در زندان ابوغریب
درخت
تابوت می‌شود
و تابوت
نایاب می‌شود
جنازه‌های باد کرده

به انتظار نوبت می مانند
تا گورکنان نفس تازه کنند
در زندان ابوغریب
جنگل‌ها به دشتستان سوخته می مانند
تا چشم کار می کند

صف

صف

جسد چیده‌اند

بلندگوی ۱: جنگ بی برنده

بلندگوی ۲: جنگ بی سرانجام

بلندگوی ۳: جنگ پوچ

مداح: جنگی برای امنیت ملی و شرافت ملی

بلندگوی ۴: جنگی که از قبل شکست خورده است

بلندگوی ۵: جنگ کثیف

دلّک: جنگ جویندگان طلای سیاه

جنگی برای تفرج و تفریح ناوگان ششم

ابونواس: در زندان ابوغریب

مادران سنگ می‌زایند

و از پیچ کوجه‌ها
بر چهره‌ی اشغال‌گران می‌کوبند
در زندان ابوغریب
زمین صحرائی است

تفته

پیچان به طوفانِ شن
و آسیابش می‌چرخد
تا چشم له کند

مداح: اگر مقرر است خورشید بر تاریکی پیروز شود

شب‌زدگان هم

به همت پیشوایان

و جان‌فشانی سربازان

نجات می‌یابند

دل‌قک: منتها سربازان وطن ما

به شوق آب می‌روند

و نمی‌دانند گرفتار سراب می‌شوند

مداح: رئیس اما

در این کویر می‌ماند

تا تشنه گان را
به آب های گوارا برساند
(سرش را بالا می آورد و با لبخند)
قدیسانند رهبران
به زمین آمده اند
تا جهان زیبا شود
دلچسب: با یک صد و پنجاه دو هزار و پانصد دسته گل
مجهز به آخرین سلاح های فوق مدرن
سرود سربازان جان بر کف:
ما سربازانِ جان بر کف
ها ها ها ها ها ها
که جا گرفتیم توی صف
ها ها ها ها ها ها
شاید که بختمون واشه
ها ها ها ها ها ها
کارو باری درس بشه
ها ها ها ها ها ها
خونه ی قسطی بخریم
ها ها ها ها ها ها

سودا با ویسکی بخوریم

ها ها ها ها ها ها

تا بریمو پیروز بشیم

ها ها ها ها ها ها

شاید که چیزکی بشیم

ها ها ها ها ها ها

اما ورق جور نیومد

ها ها ها ها ها ها

پیروزی ای گیر نیومد

ها ها ها ها ها ها

این جا به دشت کربلا

ها ها ها ها ها ها

گشتیم اسیر و مبتلا

ها ها ها ها ها ها

یه عده مون کشته شدیم

ها ها ها ها ها ها

یه عده مون علیل شدیم

ها ها ها ها ها ها

یه عده مون زخمی شدیم

ها ها ها

ها ها ها

یه عده مون ذلیل شدیم

ها ها ها

ها ها ها

بقیه مون

یواش

یواش

می ترسیم

ها ها ها

ها ها ها

بقیه مون

یواش

یواش

می ترسیم

ها ها ها

ها ها ها

ابونواس: در زندان ابو غریب

سرزمین فاتحان

مات است

دشتستان های شان

صلیبستانِ سربازانی است
که هرگز ندانسته‌اند برای چه مرده‌اند
مرگ ایشان را
مادرانِ سیاه‌پوش
چنان چون صلیبی
بردوش می‌کشند
در زندانِ ابوغریب
زمین می‌لرزد از جنایتی که بر او می‌رود
و آسیاب جهان

می‌چرخد

و چشم له می‌کند

- بلندگوی ۱: ۱۳۸۷ روز جنگ
بلندگوی ۲: ۳۱۱۲ کشته‌ی آمریکایی
بلندگوی ۳: ۲۲۰۰۰ زخمی و معلول
بلندگوی ۴: ۶۵۹۰۰۰ کشته‌ی عراقی
بلندگوی ۵: و هزاران هزار زخمی و معلول
بلندگوی ۲: یک میلیون و شش صد هزار بی‌خانمان و آواره
بلندگوی ۱: یک میلیون و هشت صد هزار فراری از کشور

بلندگوی ۲: جنگی با هزینه‌ی سه میلیارد دلار در هفته

مداح: این‌ها بهای آزادی است

رهبر دانای جهان می‌گوید

کشته‌گان

شرافت ملی مایند

و به خاک خفتن ایشان

خواست خداوند بوده است

(با صدای رسا و زمخت)

این کم‌ترین گذشت و ایثار است

برای آزادی و علیه استبداد

(مکت می‌کند و به احترام می‌ایستد)

به خواست پدر و پسر

در لبخند با شکوه آقای ما

جهان پرملال خواهد شکفت

و استبداد

به زانو خواهد افتاد

تا آزادی

تقسیم شود به تساوی

در مناطق محروم

(صدایش را بلند می‌کند)

دیکتاتورها بر دار

می‌رقصند

به نام پدر و پسر

(خودش را جمع می‌کند و صدایش را پایین می‌آورد)

یا "باکره‌ی مقدس!"

دلچک: قدیسانند آنان

به زمین آمده‌اند

که خانه را بر سر صاحب‌خانه خراب کنند

تا ارابه‌ی سرنوشت

به انرژی فسیلی برسد

(ادای مداح را در می‌آورد و زانو می‌زند)

یا "باکره‌ی مقدس!"

کابوی و استرش را یاری ده

تا کم‌تر گند بزند!

بلندگوی ۱: برای امنیت ملی

بلندگوی ۲: مالیات بدهید

بلندگوی ۳: برای بنای یاد بود سربازان رشید

بلندگوی ۱: مالیات بدهید

بلندگوی ۲: برای آزادی و علیه استبداد مالیات بدهید

ابونواس: در زندان ابوغریب

بر معبر پرندگان گرسنه

تکه نان خشکی نهاده‌اند

به زهر هلاهل آلوده

و کاسه‌ای

لبالب از زهر آب

و نمکی

از آزادی

در زندان ابوغریب

جهان منجمد شده است

عراق

به چون تسبیحی

پاره

پاره

می‌گردد

و هیچ چشمی

نگاه ندارد

بلندگوی ۱: هشتاد درصد از دانش آموزان ما، سرزمینی به نام

عراق نمی شناسند و نمی توانند آن را روی نقشه

جهان پیدا کنند

دلکک: که سربازان تان هم نمی شناسند، همان طور که تهران

و کابل و دمشق و بیروت و جاهای دیگر را نمی شناسند

بلندگوی ۲: جنگی سیاه بر پایه‌ی دروغ

بلندگوی ۳: جنگی پوچ

بلندگوی ۴: جنگی بی برنده

بلندگوی ۵: جنگی که به مردم ما مربوط نمی شود

دلکک: جنگِ جویندگان طلای سیاه

جنگی برای قدیسان

و انرژی فسیلی

که از جنوب بالا بیاید

و به شمال بریزد

تا جهان زیبا گردد

و دیکتاتور

بر دار شود؛

تا سردار شود!

بلندگوی ۱: دیکتاتور آدم ما بود

بلندگوی ۲: دیکتاتور آدم روس‌ها بود

بلندگوی ۱: جنگ سرد دوره‌اش سر آمده

بلندگوی ۲: جنگ جنگ است، سرد و گرم ندارد

بلندگوی ۱: هفته‌ای سه میلیارد دلار هزینه دارد

بلندگوی ۲: هر چقدر می‌خواهد هزینه داشته باشد، پای جان

و امنیت شهروندان در میان است

بلندگوی ۱: دیکتاتور آدم ما بود، ما چاق و چله‌اش کردیم

بلندگوی ۲: خب حالا چربی‌اش را می‌گیریم

بلندگوی ۱: یعنی که چه

بلندگوی ۲: یعنی که زنده باد آزادی و امنیت ملی

بلندگوی ۱: از کشته‌گان عذر بخواهیم

بلندگوی ۲: به همه‌شان مدال می‌دهیم

مداح: رئیس ما می‌فرماید: «ما داریم در عراق به طور

مطلق پیروز می شویم. تنها اندکی زمان و اندکی سرباز و
اندکی آذوقه و تجهیزات اضافی لازم است» و ما سخنان
رئیس بزرگ خود را به طور مطلق باور می کنیم
(به جای نامعلومی تعظیم می کند)

دلقلک: (لحن صدای او را می گیرد)

ما این جا می مانیم تا سلاح های کشتار جمعی را کشف
کنیم . اگر این نشد، رهبران القاعده یا عوامل آنها را
که مسئولان کشتار یازده سپتامبر هستند پیدا کنیم
و به دست رئیس دولت منصوبه به دار بیاویزیم. این ها هم
که نشد، سرتاسر خاورمیانه را با رؤیای دموکراسی و
آزادی چراغانی می کنیم

سرود جوخه های رزمی: (در حالی که پا می کوبند)

ما سربازان

رزمندگان

آمریکایی

انگلیسی

به فرمان

جرج و تونی

در کشور صدام حسین

پشتک و وارو می زنیم

کشته می شیم و

می کشیم

از بچه و پیر و جوان

از شیعیان و سنیان

سرخ و سیا

خرد و کلان

یک سر به رگبار می کشیم

هی می کشیم

هی می کشیم

این جا رو آتش می زنیم

اون جا رو ویرون می کنیم

چپ می زنیم

راست می زنیم

یه ... ک

دو

یه ... ک

دو

یه ...ک

دو

یه ...ک

دو

یه ...ک

دو

ابونواس: در زندان ابوغریب

نفرت

چنان چون گردبادی است توفنده

رقصان در بیابان

که کشته گان و کشندگان

در آن می پیچند

و انسان

خودش را پیدا نمی کند

مداح: (لحن اش از حالت تهیجی درآمده و غمگین است)

شب

در انفجار مین ها و بمبها و باروتها

مانند روز

روشن می گردد
و تکه های گوشت

می پرد به هوا

آه ...

در میدان های آزاد شده ی بغداد

جن زدگان

به جنونی شگرف

می رقصند

دلکک: رو در روی اشغال گران

با مین و باروت و بنزین

و بمب های دست ساز

بلندگوی ۱: فرار کنیم

دلکک: فرار کنید

بلندگوی ۲: فرار کنیم

ابونواس: در زندان ابوغریب

مادران سنگ می زاینند

فرزندان

بمب می شوند

اسبها

منفجر می گردند

و هیچ کس خودش را

پیدا نمی کند

در زندان ابوغریب

زمین خاور آتش گرفته است

و شهرها

پاره

پاره می شود

کوچه

در مقابل کوچه

خانه

در مقابل خانه

سنگر می بندد

و آبهای خلیج بالا می آید

و باغها را می گیرد

بلندگوی ۱: بغداد به "لحظه‌ی سایگون" نزدیک می شود

بلندگوی ۲: شیعیان و سنیان از مناطق یکدیگر می‌گریزند
بلندگوی ۱: و باروت‌های مشتعل از تهران و حجاز می‌رسد
بلندگوی ۳: و شمار کشته‌گان و زخمیان آمریکایی هر ماه به هزار
نفر رسیده است

بلندگوی ۴: فرار کنیم

بلندگوی ۵: فرار کنیم

بلندگوها با هم: فرار کنیم، فرار کنیم

هم‌سرایی خانه خرابان:

(از بلندگو که به صورت تظاهرات خشن خیابانی اجرا می‌شود)

دسته اول: از خانه برو بیرون

یانکی برو گم‌شو

طفلان مونو گشتی

یانکی برو گم‌شو

زن‌ها مونو تو گشتی

یانکی برو گم‌شو

مردا مونو تو گشتی

یانکی برو گم‌شو

هو.....حق

هو.....حق

هو.....حق

دسته دوم: از دجله برو بیرون

یانکی برو گم شو

صدام رو تو پروردی

یانکی برو گم شو

چاق و چله اش کردی

یانکی برو گم شو

نفتِ مونو تو بردی

یانکی برو گم شو

گنجامونو تو بردی

یانکی برو گم شو

کو.....حق؟

کو.....حق؟

کو.....حق؟

دو دسته با هم: یانکی برو گم شو

یانکی برو گم شو

(صدای همسرایان به مرور دور و محو می شود)

مداح: نمازخانه و سربازخانه

در آتش بازی شبانه روزی می سوزد

(سرش را ناامید و خسته پایین می آورد)

آه ...

در قلب سرزمین های آزاد شده

فاتحان تنهائند

و ارابه ی سرنوشت

رو به تاریکی می رود

دلگک: در این خراب شده

امنیت نایاب است

سربازان وطن

که نور چشمان ریاست عالیه اند

به خواست جناب ایشان

گوشت قربانی گشته اند

و سرکردگان شجاع
سرگیجه گرفته‌اند
به هر کوچه و برزن که می‌رسند
بشکه‌ی باروتی زنده
زیر پای‌شان منفجر می‌شود
(مثل مداح سرش را پایین می‌آورد و با تظاهر و ناراحتی)
آه ...
در سرزمین‌های اشغال شده
فاتحان تنه‌ایند
و هم‌چون مکبث
هر چه دست‌های‌شان را می‌شویند
و ضد عفونی می‌کنند
باز هم
بوی خون و باروت و نفت می‌دهد
بلندگوی ۱ و ۲: فرار کنیم
بلندگوی‌های ۳ و ۴: فرار کنیم، فرار کنیم
دلکک: فرار کنید
بلندگوها باهم: فرار کنیم

ابونواس: در زندان ابوغریب

انسان تُف شده چون چوب می شود

نم اشکی حتی نیست

تنها کینه‌ی زمهریری است

که در بغداد و سامره و بصره

منفجر می گردد

و خیابان‌ها را

شخم می زند

در زندان ابوغریب

آینه سنگ خارا می شود

و کشته گان

هزار

هزار

به جست و جوی پاره‌های پیکر خود هستند

که پرتاب گشته است

در گوشه‌های ناپیدا

در زندان ابوغریب

ارابه‌ی سرنوشت

به دور خود می چرخد

با بخش پایانی خطابه ابونواس در حالی که هم‌چنان بر پرده روبه‌رو
تصاویر کشتار و انفجار... پخش می‌شود، و نور زردی صحنه را پر
کرده است، بلندگوها صدای کوبش یک‌نواخت پوتین‌های نظامیان را
پخش می‌کنند که به مرور اوج می‌گیرد و بر زمینه‌ی آوای بی‌کلام
زنی عرب که به داغ عزیزش مویه می‌کند.

دیوار کمون

این دیوار

در بارش رگبار

ماندگار

مانده است

نه پیر می شود

نه جوان

نه خسته

نه دل نگران

استوار ایستاده است

در گل بارانی بی پایان،

تاریخ را ورق می زند

چرا که نام ترا

بر سینه حک کرده است

ترا که به مرگ

«نه» گفته‌ای

و زندگی در آغوشت

جوان شده است

با پیراهنی مشبک

و کاکلی خونین

هنگام شیبه‌ی اسبها

و موجاموج فرمانها

در روزهای مه‌آلود این مزارستان

به «هفته‌ی خونین»

باساس از عزرا نم
اکبر میرجانی، حسین دولت آبادی و بهرنک نجی
به خاطر هم کاری در ویرایش و پیرایش این کتاب.

□ یاد، صفحه‌ی ۲۵

- یادآور می‌شوم که پیش از این شاعرانی چند روی این مضمون کار کرده‌اند: علی‌اکبر دهخدا در شعر «یاد آر»، محمد زهری در شعر «فردا»، فروغ فرخزاد در شعر «مرداب» و شفیع کدکنی نیشابور در شعر «سفر به‌خیر».

□ اعلامیه، صفحه‌ی ۷۵

- اشاره است به اعتصاب‌ها و راه‌پیمایی‌های جسورانه کارگران نی‌شکر «هفت تپه» در اعتراض به دست‌مزدهای پرداخت نشده و مبارزه برای تشکیل سندیکای مستقل به تاریخ ۲۰ آذر.

□ این شبروان، صفحه‌ی ۷۸

- اشاره است به منظومه‌ی آرش کمانگیر زنده یاد سیاوش کسرائی شاعر، و آرش زمانه‌ی ما آموزگار جوان کامیاران، فرزاد کمانگر و چهار انقلابی دیگر؛ شیرین علم هولی، علی حیدریان، فرهاد و کیلی، مهدی اسلامیان که توسط

آدم‌کشان حکومتِ بی‌داد اسلامی ایران به تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۰ اعدام شدند.

□ غم‌نامه‌ی بم، صفحه‌ی ۹۲

- اشاره است به زلزله ویران‌گر بم در ۵ دی ۱۳۸۲ که بیست و پنج هزار کشته و پنجاه هزار زخمی و ویرانی عظیم بر جای گذاشت.

□ نود و نه درصدی‌ها، صفحه‌ی ۹۹

- پارک زوکوتی واقع درمان‌هاتانِ نیویورک - نزدیک وال استریت - محلی بود که جنبش ضد سرمایه‌داری موصوف به نود و نه درصدی‌ها، در آمریکا از آن‌جا آغاز شد و «میدان التحریر»، مرکز انقلاب مصر است در سال ۲۰۱۱.

□ پرواز لنگه کفش، صفحه‌ی ۱۰۳

- اشاره است به پرتاب اعتراضی لنگه‌های کفش توسط منتظر الزیدی، روزنامه‌نگار عراقی به سوی دابلیو بوش رئیس جمهور وقت آمریکا که در یک کنفرانس مطبوعاتی در بغداد پشت تریبون ایستاده بود، به تاریخ ۲۴ آذر ۱۳۸۷.

□ السلام انقلاب یاسمن، صفحه‌ی ۱۰۶

- جمعه ۱۷ دسامبر ۲۰۱۰، محمد بوعزیزی ۲۶ ساله و فارغ التحصیل تونسی در اعتراض به تعرض پلیس به بساط بی‌مجوز سبزی‌فروشی‌اش در شهر سیدی بویزید با ریختن نفت خود را آتش زد و انقلاب تونس را شعله‌ور کرد.

□ مرگ‌باد، صفحه‌ی ۱۲۷

- اشاره است به توفان ویران‌گر بنگلادش که سی و سه هزار کشته و یک میلیون و نیم بی‌خانمان و سرزمینی ویران بر جای گذاشت، به تاریخ ۱۵ نوامبر ۲۰۰۰.

□ باتلاق، صفحه‌ی ۱۳۲

- حسین ابن‌هانی الفارسی‌الاهوازای (۱۴۵ ه.ق.)، مشهور به ابونواس، در اهواز متولد شده و در بغداد بزرگ شده است (دهخدا). ابونواس یکی از بزرگ‌ترین شاعران عرب به شمار می‌آید و غزل‌های عاشقانه‌ی او در زبان عرب تقریباً یگانه است.

□ دیوار کمون، صفحه‌ی ۱۶۹

- اشاره است به تیرباران کموناردها در پای دیوار گورستان پرلاشز پاریس. در روزهای ۲۲ تا ۲۸ ماه مه ۱۸۷۱ که به «هفته خونین» معروف است.

از این قلم:

- * بعد از آن سال‌ها (مجموعه داستان)، انتشارات گلشایی، تهران، ۱۳۵۲.
- * کارنامه احیاء (مجموعه داستان)، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۵.
- * دفترهای شعر زندان (مجموعه شعر)، انتشارات حسن ضیاء ظریفی، لندن، ۱۳۵۶.
- * آواز خروسان جوان (دو منظومه)، انتشارات یاشار، تهران، ۱۳۵۷.
- * درجاده رهایی (مجموعه شعر)، انتشارات یاشار، تهران، ۱۳۵۷.
- * در ماه مه (یک منظومه)، انتشارات راه کارگر، تهران، ۱۳۵۹.
- * تیر باران (یک قصه و یک گزارش)، تبریز، ۱۳۵۹.
- * چهار فصل (یک منظومه بلند)، انتشارات فردا، کلن، آلمان، ۱۳۶۸.
- * خوشه‌های آواز (سه دفتر شعر)، انتشارات فروغ، کلن، آلمان، ۲۰۰۴.

The buck and the rock

Three booklets of poetry (2005-2012)

Hassan Hessem

Page layout: Mina Javid

Cover design: B. Massoudi, inspired by Manne Liang-Dalian, A Stag or a Horse?

Printer: B.M. Druck Service

First edition: Summer 2012

ISBN: 978-3-943147-01-8

Publisher: Forough Verlag

Jahn Str. 24

50676 Koeln

Germany

www.foroughbook.net

The buck and the rock

Three booklets of poetry (2005- 2012)

Hassan Hessaym

The buck and the rock

Three booklets of poetry

Hassan Hessam

Follow your dreams
care not what the future brings
in bogs of stagnant water
one simply falters.

translated by Nasser Mohajer

